

باسمه تعالی

# دروس خارج نهایی الحکمة

استاد حجت الاسلام و المسلمین سیدیدالله یزدان پناه  
تدوین اولیه

سال نخست (مجموعاً ۱۰۰ جلسه)

سال تحصیلی ۹۲-۹۳

تهیه: ستاد دانشیار

## جلسه سیزدهم

۱۳۹۲/۷/۲۷

بیان مباحث و بسترهای تاریخی را در جلسه پیشین آغاز کردیم. مجال تفصیل فراهم نیست، و مطالب را به اختصار بیان خواهیم کرد. البته باید به بسترهای تاریخی توجه کرد. این بسترها نشان می‌دهد که چگونه بحث‌ها آغاز شده و پیش رفته و به موضع منقح کنونی رسیده است.

گفته شد که ارسطو سامان‌دهنده دقیق و هشیار بحث فلسفه است، پیش از ارسطو فلسفه فی‌الجمله هست و برخی از بحث‌ها هم مطرح شده است. بیان خواهیم کرد که پیش از ارسطو، افلاطون به برخی بحث‌های فلسفی پرداخته است. اما ارسطو سامان و نظام خوشی به بحث‌ها داد؛ زیرا پیش از آن منطق را منقح کرد و برهان را تبیین کرد. با تنقیح منطق و مباحث برهان، روشن شد که موضوع و مسائل علم چیست و رابطه آن دو چگونه است. او این شیوه را در تدوین و تنظیم علم فلسفه به کار گرفت.

**چنان‌که اشاره شد، ارسطو وجه نیاز به فلسفه را این‌گونه توضیح می‌داد:** علمی مانند ریاضی و طبیعی، از اصول اولیه و بدیهیات استفاده می‌کنند، یعنی اصولی پیشینی و مفروض دارند. آن اصول هم در باب موجود بما هو موجودند و مختص موجودات خاصی، مانند کمیات یا اجسام متحرک، نیستند. آن اصول از سویی آنقدر عامند که همه موجودات را در بر می‌گیرند، و از سوی دیگر در علوم جزئی هم مورد بررسی قرار نمی‌گیرند. آن علوم، این اصول را به‌عنوان پیش‌فرض در نظر می‌گیرند و بحث خود را آغاز می‌کنند و ادامه می‌دهند. این اصول باید در علمی مورد بررسی قرار گیرند، که آن علم، فلسفه یا متافیزیک است که موضوعش موجود بما هو موجود است. حتی اصل عدم تناقض با این دانش مناسبت دارد؛ زیرا بحثش از وجود و عدم هر شیء است. ارسطو در فصل سوم کتاب چهارم (گاما)، درباره اصول متعارفه سخن گفته است.

اکنون باید بگویم که آیا وظیفه یک دانش یا دانش‌های مختلف است که درباره آنچه در ریاضیات اصول بدیهی (علوم متعارفه یا آکسیوم‌ها) نامیده می‌شود، و نیز درباره جوهر، بررسی کند؟<sup>۱۵۱</sup> آشکار است که بررسی درباره این اصول بدیهی کار یک دانش، آن هم دانش فیلسوف، است؛ زیرا آنها [آن اصول بدیهی] برای همه موجودات معتبرند، نه فقط برای یک جنس معین ویژه جدا از دیگر اجناس. نیز همه دانش‌ها آن اصول بدیهی را به کار می‌برند؛ زیرا متعلق به موجود چونان موجودند و هر جنسی هم یک موجود است. ...

---

۱۵۱. ارسطو در جای خود گفته است که بررسی جوهر (اوسیا)، فقط بر عهده فلسفه است.

بنابراین از آنجاکه این اصول بدیهی (آکسیوم‌ها) برای همه چیزها به‌مثابه موجودات معتبرند، (زیرا این [اصول] مشترک میان همه آنهاست،) بررسی آنها نیز وظیفه کسی است که در پی شناخت «موجود چونان موجود» است. بدین علت کسی که در بخشی از دانش‌ها بررسی می‌کند، اعم از هندسه‌دان و حساب‌دان، چیزی درباره درستی یا نادرستی آن [اصول بدیهی] نمی‌گوید.<sup>۱۵۲</sup>

ارسطو اندکی بعد درباره اصل امتناع اجتماع دو نقیض،<sup>۱۵۳</sup> چنین می‌گوید:

بودن و نبودن یک چیز، هر دو، در یک زمان و در همان چیز و از همان جهت ممکن نیست... این استوارترین<sup>۱۵۴</sup> همه اصل‌هاست.<sup>۱۵۵</sup>

البته اینکه بررسی این اصل در فلسفه به‌عنوان تنبیه است، نکته درست دیگری است که ارسطو در اینجا بدان اشاره نکرده است و در جای خود باید بدان پرداخت.

نکته دیگر این است که ارسطو برخی از موجودات را در متافیزیک اثبات کرده است؛ مانند خداوند سبحان که به‌عنوان محرک نخستین نام‌محرک از او یاد می‌کند. محرک اول را علت غایی تمام حرکت‌ها می‌داند. توضیحات و تحلیل‌هایی در فصل ششم و هفتم کتاب دوازدهم (لامبدا) در این باره دارد. او می‌گوید اگر یک جوهر (اوسیا) نخستین ازلی جاودان غیرمحرک و غیرمادی وجود داشته باشد، بحث از آن را کدامیک از علوم بر عهده می‌گیرند؟ هیچ‌یک از علوم ریاضی و طبیعی نمی‌توانند از آن بحث کنند؛ زیرا وجودی فوق طبیعی است. بنابراین نیازمند علم دیگری به‌نام فلسفه هستیم. از همین روست که فلسفه را «علم الاهی» نام داده است. الاهی یعنی مفارق از ماده. واژه «الاهی» پیش از ارسطو بسترهایی دارد. یکی در فضای سنت یونانی پیش از افلاطون، و یکی در بحث‌های مثل افلاطونی. افلاطون مثل را الاهی می‌داند، یعنی مفارق از ماده، ولی اعتناکننده به ماده. ارسطو فلسفه را با بحث از مفارقات می‌داند و می‌گوید خداوند هم یقیناً در این دسته است. او طرح کلانی دارد درباره تفاوت میان موضوع ریاضیات، طبیعیات و فلسفه اولی، که در آثار ابن‌سینا نیز منعکس شده است، که بدان اشاره کردیم. به این متن نیز بنگرید:

اما از آنجاکه دانشی هست درباره وجود از آن‌حیث که موجود و مفارق است، باید بررسی کرد که آیا آن را با دانش طبیعی یکی باید انگاشت، یا بیشتر متفاوت با آن. اکنون دانش طبیعی درباره چیزهایی است که مبدأ حرکت را در خودشان دارند؛ ریاضیات نیز دانشی نظری و درباره چیزهای ثابت و ماندنی ( ) است، اما نه (درباره) چیزهای جدا (مفارق). پس درباره موجود مفارق و نام‌محرک، دانشی متفاوت با آن دو دانش وجود

---

۱۵۲. همان، ص ۹۵-۹۶.

۱۵۳. وی درباره امتناع ارتفاع دو نقیض، در جای دیگری سخن گفته است.

۱۵۴. درباره این اصل بعدها تعبیرهای اول الاولیات و ابده البدیهیات و ام‌الاصول نیز به کار رفته است.

۱۵۵. همان، ص ۹۷. نیز رک: همان، ص ۳۵۴.

دارد، اگر که جوهری از آن‌گونه وجود داشته باشد؛ یعنی جوهری مفارق و نامتحرک، چنان‌که خواهیم کوشید آن را ثابت کنیم.<sup>۱۵۶</sup> اگر طبیعی از این‌گونه در جهان اعیان هست، پس وجود الاهی نیز باید در این جهان، در جایی یافت شود و اوست که باید نخستین و قاهرترین مبدأ باشد. بدینسان روشن می‌شود که سه‌گونه از دانش‌های نظری وجود دارد: طبیعی، ریاضی و الاهی (خدانشناسی).<sup>۱۵۷</sup>

ارسطو در فصل اول کتاب ششم (اپسیلون) چنین می‌گوید:

اما چیزی اگر هست که همیشگی (ابدی)، نامتحرک و جدا از ماده است،<sup>۱۵۸</sup> بدیهی است که شناخت آن کار دانش نظری است؛ اما مطمئناً نه کار دانش طبیعی است (زیرا فیزیک با چیزهای متحرک سروکار دارد)، نه کار ریاضیات؛ بلکه کار (دانشی) است که بر هر دوی [این دانش‌ها] مقدم است.<sup>۱۵۹</sup> ... اما دانش نخستین به چیزهای جدا از ماده (مفارقات) و چیزهای نامتحرک می‌پردازد. همانا همه علت‌ها باید جاویدان باشند، اما بیش از همه، و به‌ویژه، اینها؛ زیرا اینها علت‌های چیزهای آشکار الاهی‌اند. بنابراین فلسفه‌های نظری بر سه گونه‌اند: ریاضی، طبیعی و الاهی؛<sup>۱۶۰</sup> زیرا یقینی است که اگر الوهیت در جایی وجود دارد، در طبایعی از این‌گونه است.<sup>۱۶۱</sup> ... اکنون اگر یک جوهر دیگری در کنار آنها بی که طبیعتاً به هم گرد آمده‌اند یافت نشود،

---

۱۵۶. در کتاب لامبدا.

۱۵۷. همان، ص ۳۶۴. نیز ر.ک: همان، ص ۸۷-۸۸، ۱۹۵، ۳۴۴-۳۴۵ و ۳۵۴.

۱۵۸. منظور، محرک نخستین نامتحرک است که در کتاب لامبدا از آن سخن گفته است. البته افلاطون هم از جوهرهای مفارق (مثل) سخن گفته است، اما ارسطو آنها را نمی‌پذیرد. اما خود وی وجود جوهر مفارق محرک نامتحرک را اثبات کرده است. این نکته پرسش‌برانگیز است که ارسطو باینکه در درس افلاطون حاضر بوده، چرا احساس می‌کند که مثل، اموری مفهومی و در ذهن است؟ او این امور را ذهنی می‌داند و به افلاطون خرده می‌گیرد که چرا این امور را حقایق ماورائی در نظر گرفته‌اند. البته در برخی توضیحاتی که در بعضی رسائل افلاطون دربارهٔ مثل آمده، فضای مفهومی غلیظ است، اما اندیش افلاطون این نیست. آنچه از سخنان افلاطون بر می‌آید و در سنت نوافلاطونی احیا شد، نکات بسیار خوشی است. اینکه ارسطو چرا از سنت و روش اشراقی افلاطونی دست کشید و تنها شیوهٔ بحثی را در پیش گرفت، برای ما نامعلوم است. البته او در فلسفهٔ بحثی خیلی خوش پیش رفت و آن را منظم و منقح کرد. در هر حال، همین‌که او جوهر محرک نامتحرک را اثبات می‌کند، تحت تأثیر آموزه‌های افلاطون است و می‌کوشد برخی از ویژگی‌هایی را که افلاطون بر شمرده است، در بحث خود پیاده کند. اما نامعلوم است که چرا ارسطو نسبت به اندیشه‌های افلاطون و فضای اشراقی بی‌مهر است.

۱۵۹. اینکه فلسفه، دانش مقدم و نخستین دانسته می‌شود، از همین روست.

۱۶۰. می‌بینیم که تسمیهٔ فلسفهٔ اولی به علم الاهی (بالمعنی الاعم) در اینجا و مواضعی مانند آن، سر در آورده است.

۱۶۱. یعنی الوهیت مربوط به طبایع مفارق از ماده است. البته مطابق آنچه از آثار ارسطو در دست داریم، محرک نامتحرک تنها علت غایی است، نه علت ایجاد. اما بنده احتمال می‌دهم که ارسطو به اندیشهٔ ایجاد و صدور فی‌الجمله باید پی برده باشد. می‌گویند اندیشهٔ صدور در کار افلاطون هم نیست و در کار فلوطین و نوافلاطونیان مطرح شده است. اما باید گفت که

در آن صورت دانش طبیعی (فیزیک) می‌توانست دانش نخستین باشد. اما اگر یک جوهر نامتحرک<sup>۱۶۲</sup> وجود دارد، پس (جوهر) مقدم است، و دانش آن، فلسفه نخستین است<sup>۱۶۳</sup> که [فلسفه] کلی است؛ زیرا نخستین است و وظیفه آن، بررسی و نگرش درباره موجود چونان موجود است: هم «چئی» آن و هم متعلقات یا لواحق آن بما هو موجود.<sup>۱۶۴</sup>

ارسطو درباره اینکه در فلسفه از مفارقات و از خداوند بحث می‌شود، باز هم سخن گفته است. نمونه دیگری را بنگرید:

همچنین (این پرسش به میان می‌آید که) آیا فرض چیزی در کنار تک چیزها لازم است یا نه؟ یا (آیا) دانش مطلوب ما درباره اینهاست؟ اما اینها نامحدودند. چیزهایی که در کنار تک چیزها (اشیای منفرد یا جزئیات) وجود دارند، یا اجناس اند یا انواع، اما دانش مطلوب کنونی ما درباره هیچ یک از اینها نیست. ... مسأله‌ای دشوار است که آیا باید وجود جوهرهایی مفارق را در کنار جوهرهای محسوس (یعنی جوهرهای این جهانی) فرض کرد یا نه، بلکه (تنها) اینها<sup>۱۶۵</sup> موجودات (واقعی) اند و حکمت درباره اینهاست. ... اما اگر مبدأ (اصل) مطلوب کنونی ما جدا (مفارق) از اجسام نیست، آن را جز ماده چه چیز دیگری می‌توان فرض کرد؟<sup>۱۶۶</sup>

در ادامه، پس از یاوه دانستن این گفته که موجود مفارق وجود ندارد، می‌گوید:  
چنین می‌نماید که یک چنین مبدأ و جوهری<sup>۱۶۷</sup> وجود دارد و تقریباً از سوی ژرف‌اندیش‌ترین کسان همچون «چیزی باشنده» جست‌وجو می‌شود؛ زیرا چگونه می‌تواند نظامی باشد بی موجودی جاویدان و جدا و ماندنی؟<sup>۱۶۸</sup>

سخن ارسطو این است که فلسفه نخستین، هم خداوند و هم دیگر جوهرها را از آن جهت که موجودند بررسی می‌کند. به این متن بنگرید:

---

اندیشه صدور در کار افلاطون هست. او اندیشه خیر اعلا را دارد و توضیحات خاص خود را داده است. اما ارسطو در متافیزیک، از راه علت غایی رفته و محرک نامتحرک را اثبات کرده است.

۱۶۲. یعنی خداوند سبحان.

۱۶۳. این‌گونه از تصریحات برخی را بر آن می‌دارد که بگویند گویا اصلاً ارسطو متافیزیک را برای بحث از خداوند مطرح کرده است.

۱۶۴. همان، ص ۱۹۵-۱۹۶.

۱۶۵. یعنی جوهرهای محسوس و مادی.

۱۶۶. همان، ص ۳۴۷.

۱۶۷. یعنی جوهر نخستین، و خداوند سبحان.

۱۶۸. همان، ص ۳۴۸.

اما فلسفه درباره اشیا جزئی از آن‌هاست که هر یک از آنها دارای اعراضی است، پژوهش نمی‌کند، بلکه درباره هر یک از این‌گونه چیزها همچون «موجود بما هو موجود» (موجود چونان موجود) به نظر و بررسی می‌پردازد. وضع در زمینه دانش طبیعی نیز به همان نحوی است که در مورد ریاضیات است؛ زیرا دانش طبیعی نیز در اعراض و مبادی موجودات، از آن‌هاست که متحرکند نظر و بررسی می‌کند، اما نه «چونان موجودات». اما گفتیم که دانش نخستین با این چیزها از آن‌هاست که زیربنادهای (موضوع‌های) آنها «موجودها» یند، اما نه از حیث چیز دیگری. بدین علت باید دانش طبیعی و ریاضیات را بخش‌هایی از حکمت انگاشت.<sup>۱۶۹</sup>

بنابراین تلاش ارسطو در ابتدا این است که بگوید دسته‌ای از مسائل وجود دارد که در غیرفلسفه نمی‌توان بدان پرداخت. اما در ادامه می‌گوید که موضوع فلسفه، موجود بما هو موجود است. نیز ایشان اشاره می‌کند که در فلسفه به مباحث کلان پرداخته می‌شود؛ یعنی به موجود بما هو موجود. این نکته علاوه بر متن اخیر، در متن ذیل نیز آمده است:

از آنجا که دانش فیلسوف با موجود بما هو موجود - کلاً و نه به‌حسب اجزاء آن - سروکار دارد، اما موجود به گونه‌های بسیار و نه به یک نحو نامیده می‌شود،<sup>۱۷۰</sup> پس اگر (موجود) تنها به‌نحو همانمی (به اشتراک اسمی) گفته شود و نه به‌حسب معنایی مشترک،<sup>۱۷۱</sup> آنگاه در زیر یک دانش قرار نمی‌گیرد (زیرا چیزهای همانم از یک جنس تنها نیستند)؛ اما اگر به‌حسب چیزی مشترک گفته شود، آنگاه باید در زیر یک دانش قرار گیرد. ... از هر «موجود» به همین نحو سخن می‌رود. هر موجودی از آن‌رو «موجود» نامیده می‌شود که یا انفعالی یا ملکه‌ای (خصلت پایداری) یا حالتی یا حرکتی یا چیز دیگری از این‌گونه چیزها در «موجود بما هو موجود» است.<sup>۱۷۲</sup>

او سپس نتیجه می‌گیرد که در فلسفه اولی باید به دنبال موجود بما هو موجود بود. دیدیم که ایشان فلسفه را باحث از امور مفارق دانست و در این باره توضیحاتی داده است. اما در جایی امور مفارق را به‌گونه‌ای توضیح می‌دهد که حتی امور محسوس را هم شامل بشود.

۱۶۹. همان، ص ۳۵۴.

۱۷۰. یعنی موجود دارای انحاء فراوانی است. او در مواضع متعددی توضیح داده است که موجود بما هو موجود چه اموری است. ر.ک: همان، ص ۸۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۰۷. او جوهر مادی، جوهر مفارق، کیف، کم و ... را از انحاء موجود بما هو موجود می‌شمارد. او در جایی مهم‌ترین موجود بما هو موجود را جوهر (اوسیا) می‌داند و بعد توضیح می‌دهد که البته موجود بما هو موجود، همان جوهر نیست. ر.ک: همان، ص ۱۵۶.

۱۷۱. ارسطو وجود را مشترک معنوی می‌داند. نیز گفته است که حمل وجود بر مصادیقش به‌نحو یکسان نیست. ر.ک: همان، ص ۲۱۷.

۱۷۲. همان، ص ۳۵۱.

... اما علت این عقیده ایشان این است که هرچند حقیقت موجودات را پژوهش می کرده‌اند، اما می‌پنداشتند که موجودات فقط محسوسات‌اند؛ و در اینها نیز طبیعتی نامعین و بسیار مختلف، یعنی طبیعت «موجود» به همان معنایی که ما در بالا از آن سخن گفته‌ایم، نهفته است.<sup>۱۷۳</sup>

مسئله دیگری که ارسطو بدان می‌پردازد این است که وقتی از موجود بما هو موجود بحث می‌کنیم، بحث از عدم هم داخل در بحث فلسفی است؛ زیرا هر دانشی وقتی از موضوعی بحث می‌کند، از مقابل آن هم بحث می‌کند. بعد توضیحی کلی‌تر می‌دهد که اساساً یکی از بحث‌های عمده فلسفه، بحث از مغایر و مقابل است. مقابل وجود، عدم است، مقابل واحد، کثیر است و همه اینها داخل در بحث فلسفی است. پس چون کار یک دانش، نگرش و بررسی متقابل است، و واحد با کثرت تقابل دارد، - [از آنجاکه] بررسی نفی (یا سلب)، و فقدان (یا عدم)، وظیفه (همان) یک دانش است؛ زیرا بررسی در هر دو [ی این موارد] درباره واحد است که «سلب» و «فقدان» به آن راجع می‌شوند.<sup>۱۷۴</sup>

تا حال گفته شد که ارسطو سامان‌دهنده بحث فلسفه است؛ زیرا بحث برهان و اندیشه موضوع علم و عوارض موضوع و اینکه علوم به موضوعشان متفاوت‌اند و مسئله علم فلسفه به همراه دقائق آنها را وی مطرح کرده است. ارسطو علمی منقح پدید آورده است که هرچند پیش از او هم فی‌الجمله وجود داشت، منقح نبود.

## موضوع فلسفه در بیان افلاطون

پیش از ارسطو نیز مباحث فلسفی و حتی تعبیر فلسفه و توضیحاتی درباره چستی فلسفه، وجود داشته است. برای نمونه، به‌اختصار به مطالبی از افلاطون اشاره می‌کنیم. افلاطون در چندجا به این بحث پرداخته که یکی از مهم‌ترین آنها، رساله سوفیست است. این رساله از آخرین رسائل افلاطون و رساله‌ای خواندنی است. حتی درباره اولین بحثی که داشتیم، یعنی اثبات وجود واقعیات، مفید است. اساساً هدف این رساله این است که اثبات کند حقایقی موجود است. در این رساله از موجود و معدوم بحث شده و گفته شده است که خطا داریم و خطا در اندیشه معنا دارد؛ در برابر اندیشه سوفسطایی که خطا را بی‌معنا می‌دانست. بسیار ماهرانه و ادیبانه و به‌جد فلسفی، اندیشه سفسطه را رد کرده است، و بسیار عالی است. در این رساله توضیحی را از سوفسطاییان درباره معدوم مطرح می‌کند و بعد به نقد آن می‌پردازد و به موجود می‌رسد و

۱۷۳. همان، ص ۱۱۲.

۱۷۴. همان، ص ۹۱. نیز ر.ک: همان، ص ۸۹، ۹۳ و ۹۴.

می‌گوید وقتی که خواستیم سوفسطایی را رد کنیم، سر از موجود درآوردیم و موجود همان است که فیلسوف بدان می‌پردازد.

بیگانه: پس بگذار از آن مردم سؤالی دیگر بکنیم. این قدر که تصدیق کردند که باشند [موجود] کوچکی هم هست که فاقد تن است، برای ما کافی است. اکنون که این مطلب را پذیرفتند باید بگویند آن خصوصیت چیست که هم در این باشند هست، هم در باشند‌ای که دارای تن است و هنگامی که درباره هر دو می‌گویند «هست»، به آن خصوصیت نظر دارند؟<sup>۱۷۵</sup>

... پس باشند بر حسب طبیعتش [= موجود فی حد ذاته، موجود بما هو موجود] نه ساکن است و نه متحرک.<sup>۱۷۶</sup>

... بیگانه: چون تصدیق کردیم که مفهوم‌ها هم از حیث امکان ارتباط و آمیزش، همان حال را دارند، پس برای پی بردن به اینکه کدام مفهوم‌ها [= حقائق و ذوات] با یکدیگر قابل ارتباطند و کدام نه، و دریافتن اینکه در مورد مفهوم‌های قابل ارتباط، وسیله و علت ارتباط کدام است، و در مورد مفهوم‌هایی که جدا از یکدیگرند، علت جدایی چیست، نباید دانش خاصی وجود داشته باشد؟

تنتوس: البته باید برای این امر دانشی خاص وجود داشته باشد و حتی شاید این دانش والاترین دانشها باشد.

بیگانه: این دانش را به چه نام باید خواند؟ تنتوس، به زئوس سوگند، گمان می‌کنم بی آنکه خود بدانیم، به دانش آزادمردان برخوردیم و چنین می‌نماید که در جست‌وجوی سوفیست، نخست فیلسوف را یافته‌ایم. تنتوس: مقصودت را نفهمیدم.

بیگانه: مگر جداکردن مفهوم‌ها برحسب انواع، به‌نحوی که نه مفهومی به‌جای مفهوم دیگر گرفته شود، و نه مفهومی دیگر به‌جای مفهوم مورد نظر، جزئی از دانش دیالکتیک<sup>۱۷۷</sup> نیست؟<sup>۱۷۸</sup>

---

۱۷۵. افلاطون، دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی، ج ۳، ص ۱۵۱۹. (رساله سوفیست از ص ۱۴۶۹ تا ص ۱۵۵۵ آمده است).

۱۷۶. همان، ص ۱۵۲۴.

۱۷۷. افلاطون روشی را که پیاده می‌کند، دیالکتیک نام می‌نهد. توضیحش به‌اختصار این است: این روش این است که با سبوتقسیم‌هایی به ذات برسیم، که در ابتدا می‌شود ذات مفهومی، اما در توضیحات نهایی، این می‌شود که آهسته آهسته ذات حقیقی هر شیء را شهود کنیم. بنابراین نوعی اشراق در آن نهفته است. به رساله سوم انثاد اول از تاسوعات فلوپین مراجعه کنید که دیالکتیک افلاطون را توضیح داده است. در آخر چنین می‌گوید: از راه شهود درونی نسبت به این حقائق، آن‌گونه که شهود حسی می‌کنیم. بنابراین این روش را اشراقی می‌داند، و حق هم با ایشان است. فضای افلاطون همین است. مثلاً در مورد خیر اعلا و ایده نخستین (خداوند سبحان)، افلاطون همیشه «نیل» و «مشاهده» را مطرح می‌کند.

۱۷۸. همان، ص ۱۵۲۸.



... بیگانه: ولی امیدوارم گمان نخواهی برد که کسی، جز از راه درست به فلسفه می‌پردازد، می‌تواند از عهده این عمل دیالکتیکی برآید.<sup>۱۷۹</sup>

بنابراین مطرح می‌کند که برای بحث از همانندی و مغایرت، دانش خاصی باید وجود داشته باشد. ارسطو نیز همانندی و مغایرت را یکی از بحث‌های فلسفی دانسته است. نیز اندیشه علم اعلا مطرح شده است. و می‌گوید که به نقد سوفیست اشتغال داشتیم، سر از فلسفه در آوردیم. در ادامه می‌گوید که فیلسوف به موجود می‌پردازد.

بیگانه: سوفیست به تاریکی نیستی [= معدوم] پناه می‌برد ... ولی فیلسوف برخلاف او، با روش خردمندانه سرگرم تحقیق در ایده «هستی» [= وجود] می‌باشد.<sup>۱۸۰</sup>

بنابراین فیلسوف به موجود، و سوفیست به معدوم می‌پردازد. بنابراین افلاطون در لابلائی سخنانش، این مطالب را و بسیاری همانند اینها را بیان کرده است.

افلاطون در رساله جمهوری، فرق میان فلسفه و ریاضیات را گفته است. نیز بیان کرده است که ریاضیات اصول اولیه‌ای دارد که آنها را مفروض می‌گیرد و اثبات نمی‌کند، اما این اصول باید در علم دیگری، یعنی فلسفه، اثبات شوند، همان وجهی که ارسطو برای نیاز به فلسفه مطرح کرده است.<sup>۱۸۱</sup>

افلاطون در این رساله، می‌گوید فیلسوف حقیقی باید حاکم جامعه باشد؛ زیرا سیاست درست جامعه، متوقف است بر دانستن سعادت جامعه. فلسفه چیست؟ آشنایی با مثل است، بلکه فیلسوف باید خیر اعلا را، یعنی خداوند سبحان، شهود کند. بعد توضیح می‌دهد که فیلسوف با این حقایق کلان سروکار دارد. افلاطون فلسفه را عالی‌ترین دانش و دانش برتر معرفی می‌کند.<sup>۱۸۲</sup>

بنابراین پیش از ارسطو برخی از این اندیشه‌ها مطرح بوده است. اما ارسطو سامان خوشی به این بحث‌ها داد.

پایان این جلسه

---

۱۷۹. همان، ص ۳۳۳

۱۸۰. همان، ص ۳۳۳

۱۸۱. ر.ک: همان، ص ۱۱۲۶-۱۱۲۸ و ۱۰۵۷-۱۰۵۸.

۱۸۲. ر.ک: همان، ص ۱۰۵۱، ۱۰۷۷، ۱۰۷۹-۱۰۸۰، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۳۳، ۱۱۳۶، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱.